آيا صوفيه
٢٨٦٢

كتاب خلاصة المعاني

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره
احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين عفي عنهما

٤٨٦٤

نعكسه طول الليل لولا السند احببته باخزنه او فقدا

فما بحث الملوك الى زخارف ملكهم ثم
وكل الناس مجتهد فان الادب يرفض في الجمال

اسا يكي دو كيتي درت دو بيت كفته
بادشاهان بلحف بادشاهان علاارا

در رابدو ي موم با امل بسته اند
ورنه مرا هيچ باب دو بكار نيست

وشربنا وجرت الاولونا
عاشي الحرمين الوفي
اتنا الوفاي فتي فرضحت
وبابه لبعثا والابدا

بسم الله الرحمن الرحيم وما توفيقي الا بالله
الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد واله و
صحبه اجمعين

باب الالف

اما لك يا ذا الحبيب دوا و بلى عند بعض الناس منك شفاء
[illegible]

خلاصة المعنى ای محبوب ترا هیچ داروی نیست پیش
بعضی از مردم شفا تو باشد یعنی شفا تو از محبوب تو باشد

اسير العدى يفديه بالمال اهله ولا اسير الغانيات فداء
[illegible]

خلاصة المعنى کسی که اسیر دشمنان باشد اهل او او را
مال فدا دهند کسی که اسیر محبوبان غانیات باشد او را هیچ فدا
باشد یعنی از دست دشمن فدا باشد و از دست محبوب نه

اسود الشرى في الحرب تحمى نفوسها بحتفها المرهف ظباء
[illegible]

خلاصة المعنى شیران باشند در حالة جنگ خود را نگاه تواند
داشت و لیکن اگر آهو او را اسیر کند نگاه نتواند داشت یعنی
شیر که اسیر آهو شود درماند و در جنگ درنماند

اذا كنت خلوا فاعذر الصب في الهوى فما للسلي والمستريح سواء
[illegible]

خلاصة المعنى اگر تو از عشق خالی باشی دیگران را
در عشق معذور دار چه مبتلی و راحت یافته هر دو مساوی نباشد

انا مرني بالصبر عن لحبه وهيهات مالي في هواه عزاء
[illegible]

خلاصة المعنى مرا صبر میفرمایی از محبوب خویش
چیزی که داشت مرا در دوستی او دست صبری نیست

اموت اشتياقا ثم احيى لشقوتي كذا حيوة العاشقين شقاء
[illegible]

خلاصة المعنى یعنی از اشتیاق میمیرم و زنده میشوم
زندگانی عاشقان چنین باشد یعنی بدبختی باشد

الا ان قلب الصب في يد حبه يقلبه في الحب كيف يشاء
[illegible]

خلاصة المعنى دل که دوست دارد در دست دوست جان خواهد سپرداند

إليك فلو ذقت الهوى لعذرتني جفونك وسنى والفؤاد هواء

خلاصة المعنى دور باش از ملامت که اگر تو چشیده بودی دوستی را
مرا معذور داشتی که پلک چشم را خواب می باشد و دل را دوستی
یعنی خواب ندارد چشم من و دل در دوستی است

أنا ابن أهل العشق فلك في الهوى فما أنا أزرى مثلهم وأساء

خلاصة المعنى من بر پیش ابنا اهل عشق را ملامت کردم مجو تو
و اکنون که عاشقم مجو عاشقان دیگر خواری و ملامت می کشم

أصابت فؤادي أسهم اللحظ إذ رمت فلله قتلى الأعين الشهداء

باب الباء

كتبت رحمة للصب عين عدوه فما لحبيب القلب لا يرحم الصبا

خلاصة المعنى چشم دشمن بر عاشق گریه کرد و دل دوست بروی رحم نمی کند

بخيل بأن يحيي القتيل بلحظة وأن يرد الظمآن بارده العذبا

خلاصة المعنى الحق که یک نگرستن تو اگر کسی را زنده کند و نکند
و یک شربت آب بر دهن گوار کسی را زنده کند و نکند بس بخیل باشد
یعنی یک نگه هم و یک شربت آب می تواند که زنده کند و نمی کند بس بخیل باشد

بعيد على أن الديار قريبة فيحيي منى بالبعد من رجى قربا

خلاصة المعنى او دورست از من با آنکه خانهاش نزدیکست
تا کی دوری را نزدیکی اسفند کند

بنفسي حبيب خانني ووفيته فزاد قلى فازداد قلبي له حبا

خلاصة المعنى جان فدای آن دوست باد که او خیانت می کند
و من وفاداری دارم و او دشمنی زیادت می کند و دل من دوستی او زیاده می کند

بذلت له الود المصون وأدمعي فلم يستمع حتى وهبت له القلبا

خلاصة المعنى دوستی مضبوط بدو بخشیده بودم واشتما
ولیکن بمن نافع نشد تا دل را نیز بدو بخشیدم

بدا لي فقلت ازدده قال ملكته وقلت انهبنه لي فاكتبه غصبا

خلاصة المعنى گویم چون دل بدو بخشیدم پشیمان شدم گفتم که دلم
را بازده او گفت که دل تو شده ام واگر بخشی من بغصب بگرفته شدم

بعينين هاروتين في انما بجرد نوى منهما صار هاروتا غصبا

خلاصة المعنى به چشم همچو هاروت جانب من بی نگرد مانند دو شمشیر
بران باریک کناره که گر قصد ان کند دو هاروت و ماروت
وان مثل است مر چشم که بهاروت نسبة کنند جادوی باشد وسلوی کند

برانی هوى يا ظبي العبر وفادني ذبيلا وكم اصمى الهوى جاهما

خلاصة المعنى دوستی مرا خوار کرد دوستی از او که مرا
فربا نیده لیکن دوستی بسیار سرکشان سخت را نرم گردانیده باشد

بللت بردائي بالدموع وانما ازيد بها البالي على كربه كربا

خلاصة المعنى جامه خود را از اشک تر کردم یعنی از بسیاری
که گریستم لیکن اشک اندوه وار اندوه زیادت گرداند

بعثت رسولي الخيال الذي يرى الليل يدعي والنسيم الذي صبا

خلاصة المعنى دو رسول خود را پیش تو فرستادم یکی خیالی
که بشبها رود واب چشم و بادی که می وزد یعنی از دو رسول مسند

باب الثاء

ترى قبلتك الروح عني فبلغت من الشوق ما استودعتها بورد

خلاصة المعنى می دانی که از تو قبول کند یاد برساند
از شوق من انچه من نهان داشته ام یعنی درحالت وزیدن رساند

تحية مشتاق يعض بنانه على قدم زلت وقد تثبت

خلاصه معنی اگر دانی که برساند باد نجد مشتاق که انگشت
را بدندان بگزد از انکه قدم او بلغزید و ثابت نشد در کار خود
یعنی سبب انگشت بدندان گرفتن از انست که قدم او لغزید و ثابت نشد

تركت التي من اجلها جد بالسرى على انني لجنبها واجب

خلاصه معنی از انکه از بهر او شبها بیداری بود در برانک
من او را دوست دارم او نیز مرا دوست دارد چون او مرا دوست
نمی دارد من نیز او را رها کردم

تعجبت اذ مدا لنوى لوداعها يدا كيف لم تشلل هناك وتبت

خلاصه معنی چون روز وداع او دوستی دست مرا دراز کرد
تعجب کردم که چون بود که ثابت ماند و شل نگشت

تقول اصطبر كن ذا التصبر فقلت ما لذي عجز صبر بل ابحر الشوق غيبت

خلاصه معنی محبوب گوید صبر کن چند از گریستن من میگویم ان
گریستن است بلکه دریا شوق میریزد

تميمة ترقى الصحيح بريقها اذا عقربا حطا على الصدغ دبت

خلاصه معنی محبوبه تمیمه است که چون گزد زلف او بر
ملوی که زنداب دهن او تریاک زهر ان عقرب باشد

تتيه على شمس الضحى وكأنما مع الحور في دار النعيم تربت

خلاصه معنی گویا که محبوبان در جنت پرورده شده
است با حوریان از ان است که بر کرانی می کند با افتاب چاشتگاه

تهب رياح المسك من نفحاتها فاستنشقها الشيب الا وشبت

الشيب جمع الاشيب

خلاصه معنی بوی مشک می وزد از نفحات او چون به پیر
رسد از بوی او جوان گردد یعنی اگر بوی او شنود برنا گردد

رايت لعيني في المنام فاطفات بقربتها نار الهوى حين شبت

خلاصه معنی در خواب چیزی نمود بمن از ان خواب دیدن
اتش اشتیاق من فرو نشست

تذكرتها حتى اذا ما تمثلت طرائقها لي قد دعوت ولبث

خلاصه معنی چون او را یاد کردم چنانکه گویا حاضر شد خوش
عیش شدم بدانسان که او را آواز دادم او جواب داد

باب الثاء

ثملت بذكراها فظلت كشارب بما بالمثاني تارة والمثالث

خلاصه معنی مست یاد او شدم و چنان شدم که گویی شراب با ثالث و ثانی

ثلاث سلبن القلب حسن عذاره والسنة تومي خليع وناكث

خلاصه معنی سه چیز دل مرا ربودند یکی صبر بنوی او و یکی آنکه عهد شکست
و یکی آنکه او جامه صبر مرا بدوخت بدرد

ثلاثة ردفيها وقد حصرها وسحر العيون الفاتنات النوافث

خلاصه معنی از سه چیز که دل برده بود یکی گران بعد او

ولی یار یکی پشت او و یکی جادوی چشم کشنده بر کسی زنده

ثقفت بعينيك الاسود كانما اسنة خطار بمقلاة عابث

خلاصة المعنی شیران سیاه را اسیر کردی گویا که دو چشم تو
شمشیر جاری اند که کشتن او عشق می باشد یعنی اچشم تو در کشتن تیز است

ثنى بنى على ذا الناى انى بمقسم بعينيك لا اسلو ولست بحانث

خلاصه معنی مرا در این سوگند که می خورم استوار دار که
در بند دوری اندوه عشق تو از من زایل نشده است
و بچشم تو سوگند می خورم و در این سوگند دروغ نیستم

ثبوتا على العهد الذي كان بيننا اذا غير الاحباب صرف الحوادث

خلاصه معنی استوار دار که در وفای او کشتم است اما معادات یعنی
باش بران عهده که میان ما و تو بود چون متغیر گرداند روزگار دوستان را

تقضي وفي الاحشاء عندي وانثنى فوادي بجمر من راحل ماكث

خلاصة المعنی گشتن روزگار مرا از تو گردانید
و دل من از تو نگشت اگرچه تیر رنج گردد لیکن محبان گردد الی ما تبع

ثمار المنی محمیة دون قطفها بعد طیبات العیش مثل الجنائح

خلاصة المعنی که از درخت آرزو میوه چیدنی دوست
خوشی عیش ... عیش را هم خوش داند

تلمست صبری والتنائی صفائح غریب للصفائح وارث

خلاصة معنی صبا صبر مرا بوسانیدی مرا از دوری بر دوری بر غربی که
برازنده و بیمار گشته از صبر تو یعنی راه صبر کرد ...

ثوانی علی جمر الغضا من فراقکم وهل من خیال عنکم لی مانح

خلاصة المعنی صبر من بر آتش سوزان که از آن باشد از
فراق شماست صبح باشد که خیالی از شما و از من بر انگیزد و نپرسند

باب الجیم

جوی ساطع جمر توقد فی جوانحی فکیف ینام اللیل حران منضج

خلاصة المعنی اندوه در اندرون منست که آتش محبت انگیزد در
پهلوهای من و این چنین کس تواند خفتن در شب اگر
چگونه تواند خفتن کسی که پهلوی او تخته باشد

جفاء الکری والطیف مذ غاب الحبیب متی یلی ولا یتفرج

خلاصة المعنی از آن وقت باز که یار رفیق شده است
خواب و خیال او دور است ... و او را فرجی باشد

جلید علی الکتمان لولا تبرح بدموع علی خدیه بالدم تمزج

خلاصة المعنی سهلی است و شاید که مراد این باشد که در دست
از پنهان داشتن بر خود را و اگر نه این بودی که اشک بدو بخسار او
فرو می ریخت آمیخته بودی یعنی اشک دوم خون آمیخته گند

جری القدر الجاری علیه بفرقة فلیس له من نخل الهم مخرج

خلاصة المعنی تقدیر خدای رفته بود بدانکه میان جدایی باشد
واز این جدایی مخلص نخواهد شود شعر

جعلت انحی ما کتبت بعبرتی وکذلک سقمی فی کتابی ادرج
[illegible]

خلاصة المعنی با آنکه چشم محو شد مرا نخ نوشته ام وا از وجودی
نزدیک شده است که در مکتوب مدرج شوم شعر

جوابا لعل الکتب طوی لا محا علی کبدی من ذکرکم شوهج
[illegible] ریشو

خلاصة المعنی انتظار جوابی میکرد باشد که تا معاا او انشی که در
ملوی من باشد وشعله من ذنفی ونشاند شعر

جزی الله من ادی رسالة عاشق وبث اعذار من البین نسج
[illegible] ریشود

خلاصة المعنی جزا اینکه دهاد بدانک رسالة عاشق بمعشوق
رساند وعده بجلی او نخواهد یعنی بیان کند که باختیار او نیست

جمیلا فانما فعل الجمیل بضایع ولا سیما فی الصب والطب مخرج
[illegible]

خلاصة المعنی این دار رسالة عاشق فعل اسعجل وفعل جمیل هرگز ضایع
نشود خصوصا در ارزومندی که در ارزومندی احتیاج بیار باشد عمل

جنیت علی نفسی الهوی فقتلتها وجنی بعین من ذمی متحرج
[illegible]

خلاصة المعنی جنایت کردم بر نفس خود بدوستی واز جنایت عشق
نفس خود را بلکن دوستی من انخون من بر اینکه بود دست [illegible] داند

جلا فوح طیفکم بوضح الدجی والا فانفاس الصبا نسارج
[illegible]

خلاصة المعنی خیال شما اندوه مرا زایل کرد اید و روشن میکرداند
در تاریکی شب والا نسیم صبا اندوه زایل کرد اند

باب الحاء

حسبت النوی تسلی فزدت تبلجوی واعلقت بالعیس [illegible] حسنج
[illegible]

خلاصة المعنی پنداشتم که دوری اندوه را زایل کند ولیکن زیادت
کردد در عیش را در بستم از انچه که گشاده بود

حرمت وصال الحب في طلب الغنى ولي غنية من وجهه لو تبلج

خلاصه معنی از طلب توانگری محروم شدم از وصال و مرا
هیچ سود شود دوستی از روی دوست بود

حبائي ياقوت من الخد احمر ودر فمنه سنا البرق يلمح

خلاصه معنی دلبر ما بود یاقوت سرخ روی و ذر دهن که از آن
برق می‌جهد دهنش را بدر تشبیه و رویش را یاقوت سرخ

حبيب لاحيي منه بالدر ناطقا واعبق جمرا من لماه واصبح

خلاصه معنی حبیب ما که دارد بدر در حالت حدیث خوش و می گرفته را
از دهن خویش یعنی بدندانها مجوهر زد بوی خوش کنده را خوش بوی کند

حسدت عليه قاتل الله حسدي فضن به الدهر الذي كان يسمح

خلاصه المعنی می‌گوید حاسد از من حسد میبرد که خدای بکشد حاسد او را
والکنون روزگار حسد می‌کند با الکه پیش ازین جوانمردی می کرد

حسان الدمى تصبو الى حسن وجهه صفا الصفا المسترشح

خلاصه المعنی خوبان چون از رو منند محبوب می باشند و سنگ سخت
از سرودن گفت او نرم می شود و آب از و بیرون می اید یعنی ترشح می کند

حمدت زماني ثم فيه ذممته فلا زال عند الدهر يهجو ويمدح

خلاصه المعنی بعضی از ایام مدح زمانه می کنم باز ذم او می کنم بواسطه
محبوب و زمان دائما مجوش می گوید یا مدحش شعر

حديث لها في النفس اودعه مذكاره يؤسي الفؤاد ويجرح

خلاصه المعنی حکایتی که در نفس من هست از او خوش کرده ام
یاد آوردن او دل را جراحت باشد و درمان شعر

حضرنا وان غبنا حضورا خواطرا فنحن قريب والمنازل تنزح

خلاصه معنی ما بخاطر حاضریم و اگرچه از راه بعید دوریم
پس قریب دلی هستیم اگر بعید مکانی باشد گو باش

حيي عني تحيّ الربا بعد بينها فابرز منه الوابل المتبطح

خلاصة معنی انکه من زنده کرد ابد جان بوده مرا و باران
بزرگ قطره درخت انکه من گفت جبری باشد

باب الخا

خلعت عذاري في الملاح ولم ابل بما يفتريه حاسد لي لاطح

خلاصة المعنی خلع العذار مثلی باشد از انکه ادمی حیا ... کند
خلیع العذار شدم در خوبان و باکی ندارم از انچه دشمن در باب من افترا کند

خليون يلحون المعنى على البكا وليس لاحكام الاحبة ناطح

خلاصة المعنی دوستان مرا ملامت کنند بر انکه من بسیاری ...
و ... دوستان اعتباری باشد

خلتهم اني سلوت جاهلا وقلبي في علم الصبابة راسخ

خلاصة المعنی زیاده ام دوستان از انکه عشق زاید شده دل ...
ارزومندی راسخ است

خليلي ان النار في شرفيها فكان المرد ومي مشايخ

خلاصة المعنی ای دوستان من ... است ...
... الرحمه ... براند

خلا ان هذا الحب طار ... في اجبال الملوك شوامخ

خلاصة المعنی ... محبوب من ... شد
الکرم من از ملوک تا ... دارند

خضعت لمن اصبحت في الحب عبده على ان جدي في العلا باذخ

خلاصة المعنی ... که در دوستی ... شده ام ...
درمیان بزرگان روشن است وظاهر

خطوب الهوى ذات ... على ... عاشق وهو ناسخ

خلاصة المعنى كار ما بر آن عاشق مرا خوار كرداید و بسیار كس را
در اول رنای پر حسرد انداخته است عشق و کار ما خراب کرده

خبتك انا غير راض بما سبقتي وامر اهلك في الصور ينفخ

خلاصة المعنى كار ما بر آن همه اثر ما را فرو نشاند الا اثر عشق ما
که تا روز قیامت که نفخ صور است باقی خواهد ماند

خدی الا دمعی ما بح بهد بالی الحی تسقیه منها الغروب النواضح

خلاصة المعنى ای یاد اشکهای مرا همه به پیرحی تا از اشکهای من
آب دهی دولابها که صد دان باشد

خواطر قلبی اخبرتنی بانهم علی العهد لا ینسخ و ودی ناسخ

خلاصة المعنى دل من گواهی میدهد که ایشان بر دوستی من راسخ
اند و عهد شکسته اند و من ناسخ ایشان شده ام

باب الدال

دیارهم لا غیرتك البلی ولا زال یسقیك الحیا بجود

خلاصة المعنى ای زمین ایشان یعنی دوستان از مرگ دست بلا تغییر
مکناده و پر آب دهاد پیوسته باران و بخشش کناد با تو

دنوت من القلب البعید علی النوی وکل له قلب علیك عمید

خلاصة المعنى دوستی ترا همه دلها میداند و تو یعنی همه
دلها دوستی را میخواهند و تو نزدیک دلهای

دعوناك مرضی لو شفیت محبة ولم تسمع لنحن منك بعید

خلاصة المعنى ما را از بهر رضا طلب کردیم اگر ما را شفا دهی
باجابت ما از تو دور مر چگونه بشنوی لنا

دیون علینا یقتضیها غریمها فلا قضیت الا وانت سعود

[illegible] برادر جنت و صاحب ان یطلبد ولکن
نگاه تو ان [illegible] زاده خواهد

دجى الليل صبح قبل اذ انت طالع لكل هلال طالعيه سعود

خلاصة المعنى چون روی تو طالع شود تاریکی شب چون صبح گردد و هر ماه نورا سعادتی هست ۸ ۸ ۸

دهتك الليالي بالنوى فتفرقت جماعة كانت تلتقي واسود

خلاصه معنی شبها جدایی آمد وجدا گرد شد سعادتی را ۸

دوائر دنيا بالدوائر اهلها فتنقص احوال الفتى وتزيد

خلاصه معنی دایرها دنیا بر ارباب دنیا گردان باشد و حال مردم روزی زیادت شود و روزی کم گردد اما ار راه دنیا ۸

دفعت المعالي الوداع وديعة وقلت احفظيها انني سأعود

خلاصه معنی دل را پیش او سپردم و گفتم نگاه دار این ودیعت که من باز خواهم آمد

دراري سعدي للافول تحدث بيض الليالي في جفون سود

خلاصة المعنى ستارها سعادت من غروب می‌کرد یعنی صبح سعادتی دارم شبها سفید و چشم من تاریک است

دموعي لما من اربع وحياتي وفيها الليالي باز اريد

خلاصه معنی اشکمانند دران خانهاست و جان باقی مانده و خستهاند در ان خانه من تنها باشم ۸

باب الذال

ذكرت زمان الوصل فيما فليس لي عزاء ولا صبر ولا متلذذ

خلاصة المعنى از زمان وصل یاد آوردم که در ان ایام بود مرا الحق صبح صبر و شکیبایی نماند و هیچ لذت ندارم

ذهبت وقد سد الفراق مذاهبي وقلبي الى الحبيب يحيد

خلاصه معنی خواستم که بروم و لیکن فراق راها را بر من بسته است و دل من علی التوحد میل می‌کند ۸

ذهلت فما ادری الی این فانی قضاء علی الانسان یجری ویعقد

خلاصه معنی من عاقل بودم دانم که بجای عشق نقد
خلایق چه قضاء خدا جاری است و دوران عجب دارد تعبیه

ذممت حیاتی لیت احدها ونزلت من اللذات ما کان اخذ

خلاصه معنی مذمت حیوة خود می کنم از لذت آن بیش از این
از حیوة می گذرانم آن بی کرم و حیات بوده که من چه حیات می کنم

ذللت فطاما بعد عن صحبة ولعرف نفسی حین ما لی مسعد

خلاصه معنی سیر خوردم بعزه و اکنون که بدان از شعور بار گردد
و نفس خود را عزیز کرده در موضعی که هیچ قرار نیست

ذنوبی لعمری عندکم فاعفوا فانی تائب القلب مجهد

خلاصه معنی بسی من که گناهان من برای اعراض کرده و هلاک کرده
و اکنون من عظیم تائب القلب و زیرک دل ۰

ذمام الهوی یرعی فهلا رعیته وقد کنت منه قبل ذا التعود

خلاصه معنی رعایت دوستی را نگاه باید داشت من که نگاه داشتم
و حال آن بود که من آن سخنه بیا می بودم خدای از آن ۰ ۰

ذویت وعودی بالرضاب اخضرة کلک عودی بالمواطن

خلاصه معنی عاشق شده بودم چون خبر دوده و خوب رشید بود دعا
از آن که خبر دست بود دم و بعد من میرم که خوار گردم

ذکا وبدر الثم یختال مجامع من قلبی علیه مجدد

خلاصه معنی بزد می ومه تمام هر دو در حجاب اندازی است
او اردست دل من به روی باره باره می شود ۰

ذوائبه مسک اشابه لولو وخداه تبر والعذار زبرجد

خلاصه معنی شبیه می کند دو گیسوی او را بمشک و دندانش را بمروارید
و رخسار روی او را بنقره خالص و موی رخسار را به زبرجد

١٢

باب الرا

رشا صام عن وفاء عهدي الحشا وفطر سعد الا فادي روحه
[illegible]

خلاصه معنی لعبت روزه داشت از راه بی لا دعوی همکاری
کرد و چون روزه گشاد دعوی جان من کرد یعنی در
حالت روزه داشتن قصد ترک کرد و در حالت افطار کردن قصد من دل کرد

وبيت مقاصر ابوه وامه وان كان اعمى منهما السمع والبدر
[illegible]

خلاصه معنی محبوب در قصرها و روده است والرجه او از دیده
و مادر خوب تر است العین و مادر ش عذار ماه و آفتاب اند

رضيت مولا علي جور حكمه وقلت لقلبي اصطبر لعل المولى رجع
[illegible]

خلاصه معنی راضی شدم بجفا و حکم او و گفتم دل خود را صبر کن شاید دوستی او رجوع باشد

رأى وقفتي في الحب فاعتز واعتدى على مهجتي بما له النهى والامر
[illegible]

خلاصه معنی مراد دید که دلم گرم درد دوستی اوست و غیری عیار و فساد
و ظلم صبر در جان که در دست امر و نهی است

ودعني الى قاضي الهوى ظالما فوقع للظلم موعد الحشر
[illegible]

خلاصه معنی ظلمی کرد سر و روز عرض کرد بر قاضی دوستی او جواب
داد که وعده ظلم ان روز قیامت باشد یعنی در قیامت داد مظلوم ازو گرفت

رحيم لعمري ذا الرحم كلامه فما باله ما لي وما قلبه صخر
[illegible]

خلاصه معنی او مهربان است غیر من و سخن او همه مهربان است و دلی دارد
مجواب روان و دل او سخت با حال من مجو سنگ است

رعى الله من رعى وودادي فانني على العهد باق لا اسلو ولا اعد
[illegible]

خلاصه معنی خدای نگه دارد که دوستی من نگاه دارد
چه من بر عهد دوستی او که بودم همچنان عهد وی نگه دارم

رنى الفضل فلم العمر كانت حولنا واحبابي حظها ارهوى
[illegible]

خلاصه: وقتی که در بهار باران بعد تریب وصل جمع شد و اکنون زود زنکار او را بدان مثل چه از آن تریب بادی آورد

رياض سقى ماء الحياة شقيقها معادن الاعشاق تيما الحم

خلاصه: باهمای آب داد آب حیات او را و خود کرد هر شقایق نعمان مع هر عطا داد شقایق و آب حیوة داد جواهر انرا

رياحين ما حيي الوصال شميما فقبل النوى حتى اتيح لها لحم

باب الزاء

زخارف الدنيا الانيقة اصبحت شيما كما زين الرداء المطرز

خلاصه: مزخرفات دنیا همچه نقش و نگار ها دنیا را همچو جامه با نقش و زنکار و نقش آن جامه کم شده بود

زمان الصبى لله دركم لهم مواعيد من ميّ لنا فيه منجز

خلاصه: ای زمان که دلی خدای نعماء دار نو باد که در ایام تو مر چه میعاد اسمی حاصل بود از نو که با آن مکان که در ان بود زنکاری که در آن زمان بود

زيارتنا في كل يوم سهما جمال الهلال وانتن ان ناقعمر

خلاصه: [illegible]

زرينا على غير الفوحش قصنا ولم نسجرالا الذي هو اجوز

خلاصه: بر اهل خود را مدیم آدم بدلع ضرر بود و در و اند اشتم مرا چیزی که حلیم نبود و این اشارت است بذالک میان او و محبوب ملکی بوده است

زمنا اغير منا وعفت حيونا فقينا وابدينا عن الذيل مخبر

خلاصه: چشم را بار کرد و دلی که دامن پاک بود و از دامن او دست باز داشته بودم و شخصی که عفیف باشد گویند که پاک دامن است یعنی چشم بند نظر از دیو بستر چیزی دیگر کریم

زهرة فيه من اهوى على البدر اذ بدا وغرّ جبينا مكان منجز

خلاصهٔ معنی روی دوست من چون پیدا شد ماه شب چهارده را عیب کرد و او را عاجز کردانید یعنی حسن اکمل کرد ماه عاجز می شود وان بالغه است در حسن محبوب

زيادة بدر التم كالنقص عنده فللبدر منه خجلة حين يبرز

خلاصهٔ معنی زیادتی و نقصان ماه تمام نزدیک محبوب یکسان است چه ماه تمام در خجالت می افتد چون محبوب من پیدا می شود

ونار قلوب العاشقين بلفحه تمادى لغلو الليل دبروحجن

خلاصهٔ معنی نار دلهای عاشقان ... کسی که دود دست او بسته باشد ... می شود یعنی او را اختیاری باشد چه دلهای عاشقان

زيا الاسد الا شراكها الخطا ... يعب الردى فيها فليف التحرز

خلاصهٔ معنی خالها شده دندان اوست ... که ... او دام شیر است چگونه کسی ازان احتراز تواند کردن

زعمن بان الحب فيه تذلل صدقتم وفيه للعيون تعزز

خلاصهٔ معنی کسانی که ... دوستی در خواری آراسته ... در دروغ است یعنی اگرچه ... ولکن ...

باب السين

سلام على الاحباب بفحة لصباء اذا في المسك الذكي ...

خلاصهٔ معنی سلام بر دوستان ... سلامی که ... باد صبا ... سلام ... یعنی سلام ...

سقوا الغيث حتى نوروا العيش عندهم ويختال في حلو اثواب سندس

خلاصهٔ معنی یاران با ایشان رسید ... خواسته ... جامه ... یعنی ... سطلاح ...

سالت وميض البرق حمل رسالتي الى ذى دلال ... مونس

خلاصهٔ معنی از برق درخشنده پرسیدم که برداری پیغام مرا ... محبوب ... که طمع کردن است ... مرا ...

سرى موهنا يحدو دموعي الى الحمى ويحكي لعيني تغرات الغرس

خلاصه معنی محبوب شب گرد و برفت والشد دای راندا بمی
و حکایت می کرد چشم مرا از دندان سپید مانند آب دار و خوش

سبانی المخطط من المسك اسود على صحن مسبوك من الند املس

خلاصه معنی دل مرا ربود دهان خط که از مشک بود و مسبوک
برآورده است یعنی خط او از مشک است بر روی همچو صحن نرم او نرم بود

سموت بطرفي نحو ابريز خده لاغنى فقال ارجع غنيا المفلس

خلاصه معنی نگریستم بطرف رو او تا از ان توانگر شوم
با من گفت ای توانگر همچو مفلس باز گرد

سعيد اشقيا بين نادي وجنة من الصبر يا من للحزين المفلس

خلاصه معنی نیکبخت ام و بدبخت چه صبر ندارم و دام در میان افروده ام جانی کی
جامه موشده جامه و شعله نماز می از انکه در میان ان است

سويدا لقلبي الا حبة منزل فذكرهم في وحشة البين مونس

خلاصه معنی منزل دوستان من میان دل من و در وحشت جدای ایشان مونس من است

سواء على الليل والصبح بعدهم ولو بت فيهم لانجلى كل حندس

خلاصه معنی شب و روز من یکی شده است از دوری ایشان و اگر با ایشان
با ایشان بروز آوردمی تاریکی که بودی بر وشنی صبح همه روشن شدی

سناهم سراجي والخدود دمشقاتي وتلك العيون الناعسات نرجسي

خلاصه معنی چراغ روشن من دوستی ایشانست و لالهای من
رویهای ایشان و چشم جادو ساحر ایشان نرگس من

باب الشين

شباة النوى قصت جناحي فلم اطر وقد طمع المقصوص ان يترنشا

خلاصه معنی بال مرا دوری است بریده او و الحزن من بر ام رو بلکن
کی که بال او بریده شده باشد طمع ان دارد که او دا بر ابد

شققت جيوب الدمع في الربع إذ عفا وبادت ربوع الأنس مالك [illegible]

خلاصه گریه‌ها اشک این عاشقم در خانه چون که کهنه شدند
یاد کرد منخانه انس را [illegible] که [illegible]

شهدت لقد ابدى وكا غيث عيوننا واما الذين استمطروا فعطاشا

خلاصه من حاضر بودم که تو از آب چشم من سیراب شدند
[illegible] ياران خواستند تشنگان ابد

شربناه فازددنا هياما وعلة ولم تطف العشاق ما شرب الحشا

خلاصه از آن آب آشامیدم و تشنگی مرا هیچ سود نداشت
وانکه در اندرون باشد از چشم [illegible] تشنا [illegible]

شفى الله اكباد المحبين جوى وكفه لسان الدمع عنهم فكم رشا

خلاصه چه کرد عاشقان را خدای تعالی شفا دهاد از درد و زبان
اشک که غمازی کند از ما باز داراد تا دیگر غمازی نکند

شفوا بالهوى العذري لو سعدوا بما لقي وبودوا لهم الوصل [illegible]

خلاصه [illegible]

شعفت بمن تحكي الغزال الذاري ومخرى قضيب الخيزران إذ مشا

خلاصه [illegible]

شويدن انس حل قلبي فانتحى وطاوس حسن في فوادي عشا

خلاصه [illegible]

شرعت لقلبي الصبر حسن وجهها فما هو الا ان راه فادهشا

خلاصه [illegible]

شديد القوى والصبر قيدني وعنا ان يصرع الاسد کاس

خلاصه یعنی [illegible]

[illegible]

باب الصاد

صدقت لقد اودى الهوى بحشاشتي عشيه زم للرحيل قلاص

[illegible]

خلاصه یعنی [illegible]

[illegible]

صدرت عن الماء الذي لست واردا وفي رسوم للصبى غير ادراس

[illegible]

خلاصه یعنی [illegible]

[illegible]

صممت عن الحادي عميت عن البكا دخلت لبيس منه مناص

[illegible]

خلاصه یعنی [illegible]

[illegible]

ضروف الليالي فوقي سهامها فمالي من الصبر الجميل دلاص

[illegible]

خلاصه یعنی کتین روز جادسو فا ساختن برما دل [illegible]

[illegible]

صبوت الى ما فاستبى لحظها خصا لذا آل العاشقين رخاص

[illegible]

خلاصه یعنی [illegible]

[illegible]

صفا ودها الى رحل دون وصلها وقلبها واحر لنا على حراص

[illegible]

خلاصه یعنی آکر غمازان ونعما بامان بیان من دا او

دنیا ملکی دوستی او بارز خالص بودی وصانی

صبرت وكلتا مقلتي سحيبة لانسانها بحر الدموع معاص

[illegible]

خلاصه معنی صبر بسیار آمد و هجر بسیار کم شد است ولیکن در بارا الشکما
بی عوض آمد یعنی چندان است هجر دادم آخر دوا شد است و عوض توان کرد

صحا کل قلب فاستراح من الهوى ولم يزل قلبي من هواه خلاص

خلاصه معنی هر دلی که هست هشیاری یافت از دوستی
الا دل من که از دوستی او هشیاری نیابد

صلى في الهوى يقتص مثل جرح عظيم فقد قال ربي والجروح قصاص

خلاصه معنی معشوق دوستی با مجروح شما از شما قصاص بستاند
چه خدای تعالی فرموده است الجروح قصاص

ضرمت جبال الوصل عن غمي كلها عليها بما خليل الهيم عقاص

باب الضاد

ضحى كان ابدال الهوى فاعاده سوادا بل في حمرة وبياض

خلاصه معنی از دوستی مرا صبح بود باز هر دانیدن برای دادیع
که در وسعت و سرخی هست یعنی چشم سیاه محبوب هم سپید است سرخ

ضولحك ازهار واعين جس اشارت بالحاظ الى غصان

خلاصه معنی شگوفها خندان یعنی دندان و چشمها
نرگس اشارت کرد بدان چشم فرو خوابانیده

ضح حتى وديعتي تعيا اذا ما الحبيب على عاشق غضبان

خلاصه معنی جاشتگاهی که عاشق عید اندری که محبوب است بغداد
از خلق را که آن حال محبوب شود یعنی رنگ بسته کرده

ضلالة قلبي وهو عندك هداية من طرفي والملاح ريان

خلاصه معنی گمراهی دل که او خوش باشد راه راست است چون چشم من و
خوبان و روانها یعنی چون خوبان مرا راه باشند خوش چشم باشند

صع السيف والقنا معجبي محاجر لحظ وانجد مقراض

خلاصه معنی شمشیر نگر و باقی ماند احان مرا بجشمان خود

نگر واحسرخواری نخشما عیدرخود حکش

ضربت عاشقي قلب اسر بضگم من قبل وهو ليث غياض

خلاصه معنی صفه شمشیر محبوب می حسند یعنی ان نمشدی که

نکه و مردلی واسیر کردی از دل من بیار گشته داری وان شوسته

ضمنت الهوى الى لست اسلو عن الصبي وحكمه فلينقض ماهو قاض

خلاصه معنی ضامن شده ام او دوستی حسه مرکز از من دوستی زایل نشد

واو راحکم خود ساخته ام حکم که بخواهد کن چون حاکم من شد

ضنت هلوا لي وعد بمعنى فهل الذي فعل المنير اض

خلاصه معنی علی کردم که عشق از من زایل نشود بسیار تند جوابی

کردم معانی جان دادم تو که محبوب منی از من عطای اشی باشد

ضلوعي على جمر الوعد معجبي ولكن جلد نفوي متعاض

خلاصه معنی معلومهای من و انجکا ایراست از اندوه و درد

ابد ولیکن من میجمند قوم وان از من جدا شود

ضعفت في صدر الليالي من الغيث مستقبل وخطبي وماكان

خلاصه [illegible]

[illegible]

باب الطا

طبعت اليك الا التذلل في الهوى فلا ارا عدى للحبيب سلطا

خلاصه معنی طبع من از ان که خواری کشم بر باز زده است

الا در دوستی که دوری حق سلطان محبوب باشد

طرفت الهوى بين الحشا وتليده طوق بها طي الرحال رياح

خلاصه [illegible]

[illegible]

طمعت الكرى في لحظة فرضه فلم استطع نحو السلو سلوكا

[illegible]

خلاصه در يك لحظه دوستي را جستم وا شايدم وليكن

نمی توانم كه بسوی زايل شدن از نشاط عشق

طلبت سبيل السلو فلم اجد و ما حدي الا البلاء لكا

[illegible]

خلاصه [illegible]

[illegible]

طويت بطون العيش نحو اعتي وانعمت حبلي في هواك رباطا

[illegible]

خلاصه شتران سپيد را مركز دور ديديم بعيز از بسياری كه راندم

جانب تو مدت بسيار و دوانيدم اسبان خود را در دوستی اسبان

طربنا ومن الحاظ عينك سكرنا فاية خمر منهما يتعاطا

[illegible]

خلاصه در سايه دوستی ج م اول بعد از آن ياد كردم بوزيدن

از آن چه گذر با ياد كرم از روز منفی كه از ساكنان بودم برخاستم

طنبت باز الدهر يسقي مسالما وهمات عن الناي بات لطوط

[illegible]

خلاصه گمان بردم كه روز جفا را عشق صلح كند باشد

دور است آن جنگ مارا ملازم است يعني حوادث دائم [illegible]

طباه النوى والعذل والمرض في الهوى وعواتق عراك عليك

[illegible]

خلاصه مرا خود بتيزی فراق هست و ملامت كردن هست

دوری از نود درد سینه و عاران و غیران كه دعان تراخطاه می دارند

ظلام على صبح وغض على نقا صالك محال الهوى ومحوط

[illegible]

خلاصه [illegible] را كه شبه مي كند روی او را بصبح و شاخی بر كرد ديگر

[illegible] سانه باريك دارد واسفل بدن بزرگ مجموع ديگر و اينجاست كه دوستی می ايد

طلمت فوادی كنت اصعب دونه وانوادی ان دا ليغيط

خلاصه ظلم کردم بر دل خود که از تو جدا شدم چون
تو دلبری وان دل خود جدا شدن عشم او رد

ظهرت على الحساد في الفضل انني وكل الحاسد

خلاصه و عاشقان تو از دوی ظاهر نمودم بدانکه من خالص
ام در دوستی تو و دیگران امتحنه اند

باب العين

عجبت من الايام كيف تقلبت بنا فوقنا ما كان يجمع

خلاصه عجب دارم از گردش روزگار و از آنچه بر من گذرد
جای ما را متفرق کرد اینک سالها مرا با من جمع نشده

عباديد شتى مثل ما نثر الاسى وابدى من دمع الفريد المفجع

خلاصه پراکنده بسیار دارم مانند آنکه پراکنده کند اندوه و ثمار زرگ
مصیبه دسیده والله اعلم بالصواب

علا بينكم اعز على بينكم لقد زاد هجراني لحسار

خلاصه جدائی شما دراز شد و بر من عزیز آمد جدائی شما و
جدائی زیاده می کند دعاوی من و وصل من پاره پاره شده است

عدوني وان لم تنجزوا موعد شفا على منكم وان خاب

خلاصه مرا وعده دهید و اگر چه که وفا نخواهید کرد چه
بسیار وعده که از شما تسکین من باشد و اگر چه بی فایده باشد المطمع

عسى الطيف ان يزداد فانه سرائر شوق للحبيب المودع

خلاصه شاید بود که خیال او زیارت کند مرا و
من بعد از آن اسرار دوستان را کشف کنم

عهدت الهوى حلوا فلما امر بي تجرعت منه غصة المتجرع

خلاصه معهود بود که دوستی شیرین بود چون تلخ آمد مرا جرعه
از آن خوردم و ... که جرعه که ...

عشية ايام الحمى جادك الحيا لقد كنت ريحان المحبين فارجع

خلاصه شب هنگام ایامی که در حمی بود دو حی ام عالی است باراند باران . . . . بدوستی که بودی تو ایحال دوستان باز کرد و حاصل آنکه تو انحال دوستان

عذارك مسك اذ وفي انوفنا فشوقا الى مشمومك المتضوع

خلاصه موی روی تو مشک خوش بوی است در بینی ما او میخواهد که بوی در وکرد بعنی از بوی تو میخواهد که بوی مشک را بوی خوش دور کند

عميد الهوى يشفى به من سقامه فاهد لنا نشره نتمتع

خلاصه کی عشق شکسته دوستی اند شفا یابد از بیماری مرعوبه از بوی خوش هدیه نامرا از آن تمتع یابیم ٪

عفا الله عن دهر ازال وصالنا شعب ما كان فيه مصدع

خلاصه گرد و غبار وصلی که میان ما بود باز گرداند خدای تعالی از دهر ناداد و اصلح کار دلی که ما را صدای داده است ٪

باب الغين

غرفت ولا ما سوى عبرتي وحر فوادي في ماطل الصب مدمع

خلاصه ای کریم وای ندارم الا آب اشکی که روان شده است از دیدها و سوختن اندوه را اندرون صدر دارم است ٪

غداة اجابت عيشنا داعي النوى وودع بدر من السجف بازغ

خلاصه بامدادی که دوری اجابه کرد عیش ما یعنی بامدادی که عیش ما منقطع شد و وداع کرد مرا ماه تمام که تمام بسر آمد بود یعنی چشم من غرق شد از اشک در بامدادی که وداع عیش بود ٪ ٪ ٪

غضضت جفوني عن سناه مهابة وفي القلب شيطان من الحب نازغ

خلاصه بر هم پوشیدم چشم را از روشنایی او از هیبت و در دل من دیو عشق در دوستی او از غایه وسوسه دل دوستی او دوری دارم که تشویش دهند

غزال الحلى بالبهاء وبالسنا وباهيك من حلى له الله صانع

خلاصه اصره که زبور او بوی ... نازی است ومنح کنده است
از زلف که خلال کرده باشد یعنی ان زبور وناز خیز او خلال کرده است که منع ...

غزت بمت المسك من فيه سحرة فقلت له هل انت للمسك ناضح

خلاصه خوش بوی که از دهن او بوی مشک ایدو سدی گفتم که مشک
خاینه است یعنی از دهن او بوی مشک اید که ماننده او مشک خاینه است

عيون ابوه كيف لي بلقائه ومن دونه سمر القنا والسوابغ

خلاصه پدر محبوب عظیم شان است چگونه مرا با دوست
ملاقات باشد و نیز ما را رنگ و نیزه ما را ان ازمن گرفته اند

غوى القلب فيه وهو لولاه راشد لحلي وجد وهو لولاه فارغ

خلاصه دل من براه شد که او و اعشقه او بودی براه راست
و بوصل من راه بودی و حاصل سخن است که دل من بی وصل او ...

علقت عذولي لحجة حجة بجفونه وهل حجج العشاق الا بوالغ

خلاصه ملامت نمود خود غالب شدم بسبب حجت او و حجت عاشقان
باشد بحجت حجت کامل که بدان توان بالغ شدن

غزت عين العاذلون لحبه وفي مثله عذر الحبيب سابغ

خلاصه با ملامت گران محبوب خصومت کردم از عمر دیگر
محبوب در مثل محبوب روا باشد عدد سنان

غرتني عيون الدنيا على ادي عقارب مسك للقلوب لوادع

خلاصه عارض که در سر اجشم ماننده توت یافته باشد
و خون من که در دمان عقرب یعنی مشک الزلف باشد

باب الفاء

فيت هوى لولا احتسابه تجنبي احولها في تيع ومنصف

خلاصه از دوستی مردی احتراز ما ... ماها بودی که
... که رو دم در و موضع که عدل صحو است

فريد من الاحباب انكى طولهم واكثر فيها لو شقيت وقوف

خلاصه تماما ماندم از دوستان وی جمعم وفناها خانه
اشان واکر ببودم وشنا یام اخبابیا رهام

فوا اسفا ما للمعاني كأنما سطور محاها الدهر عن حروف

خلاصه ای وای مر خانها دوستان گویا که سطر دارا روزگار حروف
استرد نه حنانچ حروف راستره یعنی انکه اثری از نماند

فقد درست سا كنت اجلوها الدجى الى ان اصابتها النوى بكسوف

خلاصه افتاب چنانکه بدان تاریکی را می زدودم که تا ابر فرقی کسوف شد یعنی روز کار
حوز حمايا و دکه بدان غم دل را می زدودم دوری از کسوف رسانید یعنی روز فراق

فراق نعمنا قبله بتواصل وكم ما الايام ذات صروف

خلاصه من رسید جدای که جزا ازان نعمه وصلدا شتم ونکر روزگار
حیر دوه است یعنی وقتی وصل باشد ووقتی فراق

فحعت بمعصوم الحشا ناعم الصبا له لحظ سحار ومشي تريف

خلاصه مرا مصیبت رسیده است ازانکه عاری از شکنه است یعنی بار
ساتی وناز کاندام که نرکس جشم دارد ورفتار ساز صفة عصوب کند

فتورتعينه على اعانه فيامن راى مستنصرا بضعيف

خلاصه حیز او سست ومرا ازان یاری مصعه از مسج کر یاری طلبد از
ضعیف یعنی و یاری می طلبد از حیز او وضعف حیز سبب لطف محبوب باشد

فدا له نفسي على السخط والرضا فطوبى لنفسي ان تلت وحوف

خلاصه تن من فدای محبوب باد خواه او راضی وخواه خشمالک
وحوشا شد مرا اکر من فدیت او باشم واو حافیه بامد

فواد الصب حران حتى تبله بوصلك والمشتاق غير مخوف

خلاصه دل دردمند که باشد او فی که وار از گداز یابد وصال یعنی از کری
یار وصال وشاق و مشتاق از خوف نباشد یعنی اما وصل او برسد ثمه آمد الشتاق

وان الحی من لی بتزید الحشا و ولت سور من قنا و سیوف

خلاصه معنی وان یعنی و حورات مرا باشد اگر تو بملوی مرا بسر درگردان از اتش دوری و مانع نیست دیواری از نیزه و تشبیه یعنی تو فی نی توان رسید چه برای تو نیزه و شمشیرانست حاجز برای تیر رها سور و ربه معنی انست که چگونه محبوب بسته بود شمر الحسنا

باب القاف

قلیل بعینی ان صوت صبابة اذا شمت من تلقا ارضکم برقا

خلاصه معنی اخر برقی از جانب شما بسد اندک باشد من شخاه دارم از رو معنی را

قضاء الهوی الله نسالکم عدا من العاشق المسکین ما ناله شقا

خلاصه معنی خدای روز قیامت از شما پرسان عشق رساد از انکه جرا باید که عاشق از شما که بدبخت باشد

قصوا و انصفوا من عاد من جورکم بکم و لم یستطع صبرا فسالکم رفقا

خلاصه معنی در قضا انصاف نگاه دارند و چون از جور شما گریبان بیش شما بیاد و از ایشان ام که در قضیه یعنی عاشق که صبر نداشته باشد بالدو نیکی

قتیل اذا نادیتمو احیبکم له شوق بالدمع ان ذکر الشوقا

خلاصه معنی کشته است که چون او را بخوانید جواب میدهد و او را اورد منده است با ننگ اشک یعنی خواها آید اگر ذکرا را زود مد نکند

قیامته قامت و لکن حیاکم منه باللقیا فلا حل ذا انفا

خلاصه معنی قیامه از عجب رخاسته است و لیکن بواسطه الکبیر دوستار او را در دیدن باز دید کند او بدان زید وی میرد

قلی اودادا انتم موضع الهوی فلا سلوة عنکم و لا حتی الفی

خلاصه معنی تو خواه دوستی کن خواه دشمنی تو جای ان داری که دل واخو دل وارد ای دوستی تو را ملتخواهد شد و اخر اخ از تو بیمن بلای نمک نا نشد

قنعت بوصل الطيف اذ قاده الكرى وكيف رقادي والمدامع تذرف

خلاصه من بوصل خيال دوست قانع شده ام كه خواب خيال را ... من از دو ديده جلوه مرا خواب ... دوست

فيا قلب دع حل عقود ودادكم فسد علينا دون داركم الطرق

خلاصه ... دلاست چه من راه خانه شما را بر ما بسته است

وقد كاشفنا الفرقة من النوى فردت لنا الآمال باطلها

خلاصه در قدم العهد ما را دلگی از دوری شما داد الآن ... با ... از دوری خلاص ... ام

فصار الليالي اذ وفى كل خاطر فقل اسارى الحب واستغفر

باب الكاف

فحى حزنا ان الاصدو وانني فريد بلا عيش يسر ولا نسك

خلاصه اندوه مرا همين بس است كه من تنها ام و هيچ يارى ندارم و خوش عيش ندارم و عبادتى نيز هم ندارم

كانى تصارطه الاعوام جافا القاه في نار الخلص بالسبك

خلاصه من باز ... ما را ... بروں ام

ازهقت حوتى واسقطت امنيتى فان صح اسانى فغيره ابتك

خلاصه ...

كمت على سلوى للزمان واهله وشبت كمن اذ لست عنيه يعلك

خلاصه ...

كم قد بدت الحب لولا مهفهف قصد رداء الحاط عنه بالسفك

خلاصهٔ معنی ازنه بار بلکه بیان بودن ... آه شد

قصد خون ریختن ... کافر شدی ... دوستی

كتبت إليه بالدموع رسالة فجاوبني أن القليل لأشكل

خلاصهٔ معنی چون دل رساله ... نوشتم ...

كشفت قناعي فيك يا رشأ الفلا وما كنت أرضى قبل عشقك

خلاصهٔ معنی پیش ازین راضی بودم که پرده ... بادرا نه

اکنون پرده از روی ... ه ه

كأن غزال الوحش في المرج ربعي وأن غزال الإنس ربعي في ...

خلاصهٔ معنی ... آهو ... بیابان ... آهوی وحشی

در مرغزار ... و ... آهو ... ه

كما أنه يبدو لنا ... بأنك لو نطق فواسطة السلك

خلاصهٔ معنی ترا کمالی است ... تمام ... داند که

اگر تو در میان ایشان باشی تو واسطهٔ عقد باشی ه

كلام من در ونثر لؤلؤ ونقل من جمع ... ومسك

خلاصهٔ معنی بوی ... مشک است ... گهر در

دندانت ... مروارید و ... ه ه

باب اللام

لحى الله دهرًا ... وفضل الحب ...

خلاصهٔ معنی ... روزگار ... حلال ... ایشان

... و حرام کرد وصلی که حلال بود بر دوست ه ه

لبانات نفسي عندكم وشفاؤها من السقم لو أن العليل ...

خلاصهٔ معنی احوال ... شفا ... ازین ...

... که دست ... باشد ... را ه ه

لبست الضنى حتى بدت صورة سوى صورتي حسب الابدن

خلاصه معنی چنان زار و ضعیف شده ام که از صورت خود

گشته ام و صورتی دیگر گرفته ام ولیکن در دوستی هیچ نقصان

لعل الليالي والحوادث خصمنا كما علمت بالجور فينا

خلاصه معنی شاید که روزگار و حوادث خصم ما باشند یعنی

خصمی می‌کنند چنانچه میدانی بظلم گرفتار شده بعد از این علاج کنند

لقد ذقت درعا في الهوى ثم بالنوى ولا صبر الا انني احمل

خلاصه معنی ... درد دوستی چشیدم و بعد از آن شربت

بار از فراق ... هیچ نوع صبر نماند که من تحمل آن میکردم

لي شقة المحبوب ان قد دعاه مدا الملى لو يرجى ما وصل

خلاصه معنی از روی من محبوب است از روی چون گل ... دارند

من تمام شود از دنیا اکثر مراد دادم ...

لعمري لو نيلته حيث اشتهي لاعطيته دنياي لو كان يقبل

خلاصه معنی از عمر و روی چون گل او اگر ملاقاتی که اما

که من میخواهم ... دنیا داد اگر او قبول کردی

لو ان به كاس التريق كاسه يولي بتوديع المدام ويغزل

خلاصه معنی من با محبوب چنان بوده‌ام که ... جام از شراب

با شراب کنند ... از شراب و ... الا از شراب

لساني حلو وهو اخلى لو انه يغسل بسلسال الرضاب ويمطل

خلاصه معنی زبان من شیرین است و گرسنه شده باب

دهن محبوب و چون رسیدی آب دهن شیرین شده است

الى الوصل ان لم احظ منه بطرحه معاودة احيانه

خلاصه معنی ... اگر او عمر ... اگر ... کرم ... بار گرداند

... اگر از عمر ... ما را ... تو ... او ...

باب الميم

متى تشتفي المشتاق ممن يحبه وهل تنفع الشكوى الى غير راحم

ترجمه: هر كه از دوست دور افتد از دست خود سير نشود و حلوه شود دارد كه شكايت كى بغير رحم كنند تو يعنى بجز محبوب نتواند كه مراد عاشق حاصل كند و هر كه عاشق از محبوب خود صبر نتواند كرد

منيته خير له من حبوته اذا كان شكوى الشوق ضربة لازم

معنى: كسى كه شكايت كند از درد دوست كه ان لازم دوستى است مرگ او بهتر است از حيات او يعنى مرگ از ضرب دوست شكايت كند مرگش بهتر از حيوة

منعت ورود الماء والنار في الحشا فحتام اضحى مفطرا مثلكا

ترجمه: فرو ماندم از ان عاشق ... دا يد كى ... كه ... داد كسى ...

مياه العوادي والجداول مع ... بالدموع الرواجم

ترجمه: اباب راحه منع مى كنيد يعنى ابها جو بها ار زرگ و جو بها خرد يعنى از ان ابها ردى كرد اند ... ريزان و مراد انست كه اشكمار ريزان مرا عنايت است جامه نمانده بدان سبب مرا با بها جو بها ار زرگ و جو بها خرد

موارد كم اشمي الى الحائم الصدي ولو انها شيبت بسم الاراقم

ترجمه: انجو رها محبوب خوشتر است از دگر ان انجو رها و الرجه انجو رها صعب است از ... باشد يعنى ... محبوب ... خوشتر كه الرجه ...

منتم علينا مرة بوصالكم فيا الممو والدهر غير مسالم

ترجمه: شما ماسنه داريد كه ما را بوصال خود رسانيد يك مرتبه و سلامه كه باشيد ولكن ... سلامه مى كيرد يعنى ... از روزگار است

محون كتابا للعتاب خططته وقد لمبتي الرضا كف هادم

ترجمه: كاركه نوشته بودم در عتاب ابتدا ... دراز كردم ... يعنى ... بود ... و اكنون ...

معالم لی فی الحب فاسئله و انظر من تلک العیون النواظر

از هوا مشق که دوست زنده کرد ما کشته خود را
وانصاف ستاند از چشمها چو مروارید سازد خشنه

ملکن فلما احرکان امضاها تلک الثنایا و الخدود اللواعی

چون ملک شد چون مرا داد انصاف ایشان
شود الآن دندانها بیش و گونه رو وی نازک ٨ ٨ ٨

ملامنا الایام مضین علی النوی و معذرة لی فی الصبا المتمادی

ملامت می کنم خود را که ایام بگذشت از روز هاعران
و معذوری دارم خود را از غیر ایام گذشته ٨

باب الاول

نوی فرقت شمل الهوی فمیاهه تدل و اما عهده فیصان

دوری جمع دوستی را پراکنده گرداند
دوستی جمع شد و عهد دوستی نیز پا رسید ٨

نعیم و عزی کثر ثم شیء فعیشی عذاب بعد کثر و هوان

نعمت بسیار و دیدم چون جدا شد بدانستم
عیش من عذاب شد و ذوق من خواری گشت ٨ ٨

نصیبی من الدنیا حبیبی و وصله به العیش و الزمان زمان

نصیب من از دنیا محبوب من و وصل او عیش من
از وصل او روز گار من روز گار اوست

تمنی التی عن خیله و بعضها و هیهات ان یسلی الحبیب عنان

عقل من بر آن منع می کرد از دوستی و من نشنیدم
و هر چه دوست از دوست جان بیمحد

نسیم الصبا من احکم استطب و زاد فی قلبه الخفقان

خلاصهٔ معنی احمد حسنان دلبر از دوری او بسا ز آه میکشد

اما او را بواسطهٔ تمنا خوش داشتم

ندمت علیکم مثل ما ندم الفتی فیقرع سن او یعض بنان

خواننده معنی

نفت عن جفونی النوم وقد حکم سلوتی و ربصح لی لسان

خلاصهٔ معنی چون از تو دارد که شکایت میکند و ربانی

فصیح نداشته باشد جواب را از چشم ترکنند

نعم الحبیب الذی کان یومه فالهم حل منه مکان

خلاصهٔ یاری بخوام از آن جدا که بود روز او بر حال او

حیخواهد بود که مع کمان از خالی نخواهد بود یعنی همیشه

ندین و دهر بر ده معالماتنا ثر من عینی لمن حمان

خلاصهٔ معنی ان عطا زدند و لیکن اثر از اند بود

چشم من بود که مهرها جوب فرو ریخت

وکان و وعدوا علی البکا بدمع الا ان الحزن یعان

خلاصهٔ معنی شما مادر الوان کجا نداد در گریستن ندی

لیکن از منظر نشاید داشت یعنی هر که او را اندوه باشد عجایب او را

باب الها

هو الحب ریحان و روح لاهله وان نصب الکلام بلطاه

ارزش دوست ریحان و راحت اهل او را

واگر محنه شود هر گرما ایشان با من بودن

هر قت دمعی فی جفنه فی الری حیث فقد رضی ان ینیم حما

خلاصهٔ معنی مرحون خود رحم و درد دست ایشان داستان شی

ی شرف که دوست خود را جواب کند

هنيئاً مريئاً في الهوى لأمرئ رضا لكم عن الصب البعيد رضاه

خلاصه معنی: چون من شمارا حلال کرده دوستی شما خون جوار الاحبه
آب دهن شما عوض خون من است

هجرتم وجبتم عهد من لم يخنكم وقلتم ملول والملول سواه

خلاصه معنی: بریدید از من و بی مروت ماندید و عهد شکستید
و گفتید که ما ملول ایم و ملول غیر ایشان اند

هدمتم بناء الحب منا بهجركم وفي مثلكم يرضى الحليم صباه

خلاصه معنی: بنای دوستی خراب کردانید و برید از ما
و صبر باید کرد حلیم را در دوستی

هدى الله قلبي في الهوى فاضله ولو شاء من بعد الضلال هداه

خلاصه معنی: خدای تعالی دل مرا هدایه کرده بود و من گمراه شدم و اگر
خواهد خدای تعالی از بعد آن گمراهی راه نماید دیگر باره

هوى عذرة ادنى هواي وانما بلية من يهوى بقدر هواه

خلاصه معنی: من دوستی دارم دو شیزه را و بلا
مر کسی بقدر دوستی آن کس باشد

همومٌ جلبن الشيب قبل اوانه وصدعن قلباً لا ينقص صفاه

خلاصه معنی: غمها بمن آمد که مرا پیش از وقت پیر گردانید
و دلی که صافی بود آن دل را صداع داد

هزمت جيوش الصبر في معرك الهوى وقربت في الهيجاء لوافاه

خلاصه معنی: در معرکه عشق و دوستی شکسته شد
صبر و بیزه او را اگرچه دراز بود کوتاه گردانیدم

هو فتن و شاب ملتجٍ غير انني من الحب والشيخ الظريف فتاه

خلاصه معنی: پیر شدم در دوستی از دست یکی در دوستی
جوان در گذشتم و لا شک که فاسق خواهد بود

باب الواو

وفتني دموع العين والصبر خانني جرعت في حب الملاح الحلوا

خلاصه معنی اشکهای وفا کرد با من وصبر وفا نکرد یعنی
صبر نماند واشکها آمد الحاصل آمد ودر دوستی تلخ وشیرین چشیدم

وصفت لمن الحب دري عادة حيلة فحتى متى اشكو ولا ينفع الشكوا

خلاصه معنی صفت می کنم از بهر دوستی خود را دردی
وحیله بسیاری کنم اما شکایت هیچ سودی دارد تا کی شکایت کنم

وهنك حظي من سروره ولذة فجاء بتي ازرد يا لوا على البلوا

خلاصه معنی من بهره خود از لذت وشادیها بنوا یافته ام
وتو در خواری بلا بر بلا افزودی

وشى عندك الواشون في هجرني وعلتني في الحب ما لم ارا اوا

خلاصه معنی غمازان غمازی کردند مرا نزد تو در بقول ایشان از
من هجران کردی ومرا کار کردی چیزی که مرا از ...

ولو انني مذنبت عندك مذنبا وجرت سبيلا احسبت اسالك العفوا

خلاصه معنی واگرچه من گناه کار بودی پیش تو
واکنون عفو تو خواستمی راه تو یافتمی صبر در بجانب تو

وصالك لي يحيى وهجرك قاتلي وحبك شغلي لست من قلبه خلوا

خلاصه معنی وصل تو مرا زنده می کند وهجر تو مرا می کشد
ودوستی تو کار منست که من دل از تو دوام دایم

وقفت على آثار وصلك في الحي فانكر صبري في معالمها تكا

خلاصه معنی بر آثار وصال تو ایستاده ام (واقفم) در دمی هرکه از تو
صبر کند من منکر مر ان کس را یعنی چگونه کسی از تو صبر نتواند کرد

وقلت لعيني وبخلا لا فابكي بكاءكما فقدت زرد به ديوا

خلاصهٔ معنی گفتم چشم خود را که وای بر تو اب بریز و برای
حال خویش از این دو شغول می شدی بعضی طرب می کردند اکنون .:.

وحق الهوى لا ذقت غمضا ولا رقت دموع على ام عيني المحل الذي

خلاصهٔ معنی بحق دوستی سوگند می خورم که چشم بر نهادم
در عاشقی و گریه که از عشق نوی می کردم میچ گریستنی میچ حالی فرو نیاید اگر چه بود

فورود الذي اولى وان عيف ورده لمن بات ظمانا الى ريق حبه

٥ **خلاصهٔ معنی** مرا اولی است واگر چه مرا سخت است گویا که بظلمات کرد رد
از شراب دهن آنکه او را دوست دارد و نسبة اب دهن دوست
با اب حیوان کرده است و معنی خوب استخراج می توان کرد یعنی چون
او را اوی باید چنان باشد که مرگ بنسبة با کسی که طلب
اب حیوة کند و بظلمات رسد .:.

باب اللام الف

لا تستقين العين غيثا بعلم وان لم تدع صوب الدموع محولا

خلاصهٔ معنی از بهر سرای شما از ان نزد که بطلبم از چشم خود
واگر چه اشک چشم سرا آلاخته می کنند و زیاده می گرداند کرا ...

لاستنشقن الريح شوقا اليكم اذا هي هبت بكرة واصيلا

خلاصهٔ معنی نشنوم بوی یادی که بوزد بامداد و شبانگاه و بواسطه ارزوی
که بتو دارم یعنی از غایت ارزومندی بشما از اشتیاق بوی نوی می کنم .:.

لاتم وان خنتم مواثيق عهدنا احبة قلبي لا اريد بديلا

خلاصهٔ معنی با انکه شما عهد استوار دوستی مرا شکسته اید
ای دوستان بیند شما را هیچ بدل نخوهم .:. .:. .:. .:.

لاخر عهدي مثل اوله لكم وان كنتم لا تحفظون خليلا

خلاصهٔ معنی اخر عهد بشما اول عهد یعنی هیچ تغییری
در دوستی نشده است وان شاید که دوستی را نگاه نمی دارید

لا اسعد تم المشتاق لو ذقتم الهوى ولكنتم بالوصل منه بخيلا

خلاصهٔ معنی سوگند می‌خورم که بواسطهٔ دوستی تو عقلهات
و کاردانی که داشتم بی شد و دل من گمراه شد حتی که ای گرامی

یقولون افصر کم فؤادک هائم فقلت دعونی انما تسمع الحجی

خلاصهٔ معنی ملامت کنند گویا دل من چند دل تو
مرکسلی که خواب دادم که مرا کار بدیه معیر کی شود که نگاه دارد

یموت اسیر الحب قبل انطلاقه و ما یده المملوک من امره شی

خلاصهٔ معنی اگر که اسیر دوستی است می‌میرد پیش از آنکه دوستی
از وی برود و بدست بنده از کار او هیچ نیست یعنی کار همه از حق تعالی

یسیر علی الخطب حین الفته فالنسه مستحسنا فهو لی ری

خلاصهٔ معنی چون خوی کردم آنچه کاری بزرگ باشد بر من
آسان آید و من الباس آن بستم و او بخوبت دانم وان آن از وی

یکاد الصفا القاسی یذوب صبابة اذا وطئته الحرد

خلاصهٔ معنی سنگ سخت بگدازد چون پای جانان نهد اکثر
که من صنعه باشد یعنی خرد ستان شعر و بالاتر معروف

یئست من السلوان حتی تکربته فلو انی سلوان ماسلیت

خلاصهٔ معنی نومید شدم از سلوان و اگر من سلوان وعدی از من

یهجن الهوی حتی تبین نسقا و بد من خسارانه الحلو و البخی

خلاصهٔ معنی انجم هواوی نکرد دوی ماند که اوی وصف است
و مدعیتی که حسن الامیر نشد است بحلیها و کار رها

ینابیع دمعی من جفونی تفجرت بعلجة سفت اضطر السقی

خلاصهٔ معنی از آنکه چشم چشمه آب کشاده در ربیع نما
حتی آن اب داد که زبان داشت ربع را

فکل و یعیی منطقی عن شکیتی و منطوق مثلی لاقلیل و عی

خلاصهٔ معنی مرکه مرا گرد در سخن علم نشده رود نام از شکایت حال خود طلب

حرره صفي ابن محمد القزويني في [illegible] الحروف

جرى عبرتي لما تصورت أفعالي
لذي عبرتي ما تفكرت في حالي

مديد
عبرتي لما تصورت أفعالي الحجة بما تفكرت في حالي جرى

طويل
تصورت أفعالي أذرى عبرتي لما تفكرت في حالي جرى عبرتي لما

بسيط
لما تصورت أفعالي أذرى عبرتي ما تفكرت في حالي جرى عبرتي

مديد
وتذ أفعالي أذرى عبرتي لما تفكرت في حالي جرى عبرتي لما تصور

لما تصورت أفعالي أذرى عبرتي ما تفكرت في حالي

تصورت أفعالي أذرى عبرتي ما تفكرت في حالي من عبرتي